

با سلام و تشکر خدمت شما و همه عزیزان:
دیدِ دوست

خداوند کمکم کن تا اجازه دهم که تو بنویسی که هر چه من نوشتم سیاه‌مشقی بیش نبود. حضرت مولانا انسان را در یک چیز خلاصه کرده و آن هم دیدِ اوست. و تنها دیدِ حقیقت‌بین را دیدِ دوست می‌داند.

آدمی دید است و باقی پوست است
دید آن است آن که دیدِ دوست است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶)

برای همین اگر دقت کنیم زمانیکه غزلیات و ابیات دیوسوز مثنوی را تکرار می‌کنیم حال طرب به ما دست می‌دهد چون تعدادی از پرده‌های چشمانمان برداشته می‌شوند و زیبایی و عدم‌بین می‌شویم و زمانیکه در من ذهنی فکر بعد از فکر می‌آید همان می‌شویم که جز درد چیزی نمی‌بینیم .
ما این جسم خاکی نیستیم بلکه ما دیدِ دوست هستیم. اگر از جسمها بگذریم، از همه فکرها و دردها رها می‌شویم. حضرت مولانا می‌فرماید: تو آینه‌ای پس همانی که می‌بینی. اگر عیب می‌بینی خودت هستی و اگر زیبایی می‌بینی باز هم خودت هستی .

تو نه‌ای این جسم تو آن دیده‌ای
وا رهی از جسم گر جان دیده‌ای

آدمی دیدست باقی گوشت و پوست
هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۸۱۱ و ۸۱۲)

شما همیشه می‌فرمایید: خدایت درون انسانها را ببینید. و ممکن است این سؤال پیش بیاید که چگونه؟ بله درست است که خداوند چیزی جدا از ما نیست اما ما هزاران عینک من‌ذهنی بر چشمانمان زده‌ایم و امکان دیدن با چشمان دوست را نداریم. خداوند به خودش غیرت دارد و اجازه نمی‌دهد آن کس که در من‌ذهنی‌ست بتواند پس پرده را ببیند .

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸)

ما در اصل بی‌نشان هستیم اما با هم‌هویت شدن با پول، خانواده، مقام، دردها و تحصیلات خود را نشان‌دار کرده‌ایم یعنی خود را دربند و زندان آفلین دنیا کرده‌ایم. اگر روی خودمان کار کنیم دوباره می‌توانیم بی‌نشان شویم و چیزهایی که پرده چشم ما شده‌اند را یکی‌یکی بیاندازیم تا بتوانیم با چشم عدم ببینیم .

بانشان از بی‌نشان پرده شده
بی‌نشانی، هر نشان را بر شکن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱۱)

ما برای رهایی از صفات من‌ذهنی و دردها نیاز به چشمانی داریم که ورای من‌ذهنی یعنی مغز را می‌بیند و از پوست که همان من‌ذهنی انسانهاست می‌گذرد. آیا ما هم می‌توانیم من‌ذهنی انسانهایی که درد می‌دهند را ببینیم ولی بگذریم و خدایت آنها را ببینیم؟ آیا می‌توانیم انسانی که خشمگین است و به ما حمله می‌کند را به ارتعاش عشقی در بیاوریم؟ چنین رفتاری نیاز به دیدِ پیری چون مولانا دارد.

چشم‌ها چون شد گذاره، نور اوست
مغزها می‌بیند او در عین پوست

بیند اندر ذره خورشید بقا
بیند اندر قطره کل بحر را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۸۱ و ۱۴۸۲)

ما نیاز داریم از نور چشمان آنها نور بگیریم تا از تاریکیهای ذهن بگذریم. دیده‌ای که شاه وجود انسانها را می‌بیند. تا در هر وضعیتی و رفتاری خدایت انسانها را ببیند.

دیده‌ای خواهم که باشد شه شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس
(عطار، منطق الطیر، منسوب به مولانا)

تمام اتفاقات بیرونی هم اسراری هستند برای رشد ما. اما ما آنقدر فضایمان باز نشده و بحرمان گشوده نشده تا بتوانیم پس پرده، که مسبب همه چیز است را ببینیم برای همین ناشکریم و گله می‌کنیم که چرا اتفاقات آن‌طور که من‌ذهنی من خواست نشد. غافل از اینکه چه رحمی به ما کرده که بی‌مراد شدیم. خداوند با اتفاقاتی که پیش می‌آورد از پس پرده با ما سخن می‌گوید چون ما گنجایش آن را پیدا نکرده‌ایم که او بی‌پرده با ما سخن بگوید. اگر زمانی برسد که پرده بیفتد متوجه می‌شویم که اصلاً ما از او و او از ما جدا نیست. و وحدانیت او را درک می‌کنیم.

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حرف معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده در افتد نه تو مانی و نه من
(رباعی شماره ۷ از خیام یا ابوسعید ابوالخیر)

چشمان ما کثرت‌بین است برای همین همیشه غم داریم و گله‌مندیم و گاهاً برای لحظاتی خوشحال. هر نعمتی هم که داشته باشیم باز هم راضی نیستیم و نیمه خالی لیوان را می‌بینیم. اما چشمان بزرگان سرچشمه حیات را می‌بینند و می‌دانند هر چیزی در نهایت به خداوند ختم می‌شود و از ظاهر عبور کرده‌اند.

چشم حس افسرد بر نقش ممر
تش ممر می‌بینی و او مستقر

این دویی اوصاف دید احوست
ورنه اول آخر آخر اولست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۸۱۸ و ۸۱۹)

آنها دیده عدم بین دارند و می‌دانند که ذات هستی هم از عدم بوجود آمده است.

دیده‌ای کو از عدم آمد پدید
ذات هستی را همه معدوم دید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶)

بزرگانی چون مولانا به آفلین دنیا کور و کر هستند و فقط به عشق خدایی بینا هستند برای همین ما که کور هستیم باید با نور دید آنها حرکت کنیم.

کوری عشق است این کوری من
حب یعمی و یصم است ای پسر

کورم از غیر خدا بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۰۵)

آنها که پس پرده را می‌بینند دیگر به اسباب این دنیا کاری ندارند چون می‌دانند مسبب اصلی خداوند است.

آن که بیند او مسبب را عیان
کی نهد دل بر سببهای جهان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

مولانا در فیه مافیہ می‌فرماید:

اما پیش اولیا کشف شده است که اسباب، پرده‌ای بیش نیست تا مسبب را نبینند و ندانند، چنانکه از پس پرده سخن می‌گوید، پندارند که پرده سخن می‌گوید و ندانند که پرده به کار نیست و حجاب است. بله حجاب بر چشمان ماست بنابراین ما که در من‌ذهنی فقط عیب، درد، رنجش، غم، کینه، حسادت، توقع، دروغ و قضاوت می‌بینیم بهتر است دید خود را رها کنیم و از دید مولانا استفاده کنیم، خاموش بمانیم و با صبر جمیل دید خود را در دید او فنا کنیم که مقصود از آفرینش این دنیا و انسانها را با دید دوست دریابیم. و لحظه‌ای بیاید که بتوانیم خدائیت انسانها را ببینیم و دید ما به دید او تبدیل شود همان چیزی که مولانا انسان را در آن خلاصه می‌کند.

دیده ما چون بسی علت در اوست
رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نعم العوض
یابی اندر دید او کل غرض
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۹۲۱ و ۹۲۲)

با عشق، لی لا، استراليا